



روایت خبرنگار اعزامی «شهروند» از امداد رسانی به مردم افغانستان؛ کسی که تنها زن کاروان ۲۰ نفره امدادی هلال احمر بود

«بخیر عازم شوید خواهرم»

من، امیررضا، مصطفی، وحید، رامین و دیگر برادران امدادگرم اولین و تنها نهاد خارجی بودیم که به مناطق زلزله زده افغانستان رفتیم.

با هرکول در میدان هوایی خوست
برای اولین بار هرکول C-۱۳۰ را از نزدیک می دیدم. هیبتش روی باند چقدر باشکوه بود. C-۱۳۰ یک هواپیمای ترابری نظامی یا لجستیک است که علاوه بر حمل و نقل نظامی، توانایی انجام انواع مأموریت های مختلف، از جمله حمل هوا برد، جست و جو و نجات، پشتیبانی تحقیقات علمی، شناسایی آب و هوا، سوخت گیری هوایی، گشت دریایی و آتش نشانی هوایی را دارد. تا قبل از سوار شدن هیچ تصویری از داخل این هواپیما نداشتیم. داخل که شدم انگار شبیه کارگاه ماشین آلات بود. هرجایی نگاه می کردم کلاف های سیم، طناب، لوله و کلی پیچ و مهره آویزان بود.



داخل هواپیمای C-۱۳۰

قول داد هماهنگ می کند که بروم داخل کابین. هنوز با اعضای تیم ارتباط نگرفتم و یکه تاز کارهایم را خودم انجام می دادم. موقع تحویل بار همه در صف بودند. نوبت من که رسید

انگار در دلم رخت می شوید و تمام حواسم پیش مردمانی است که بی چیز زندگی کردند و حالا تمام زندگی شان هم آوار شده. سفر سال گذشته ام به افغانستان و زندگی در میان مردم این کشور که بخشی از فرهنگ و تاریخ ما هم هستند

یکی از امدادگران (وحید هاتفی) کوله من را گرفت و تحویل داد که من بلیت را بگیرم. از او تشکر کردم. دوان دوان به سمت گیت خروجی می رفتم که یکی دیگر صدایم زد: «خانم کلاه ایمنی و کیف کمری تو جا گذاشتی.» گویا همه فهمیده اند چقدر عجله دارم!

به سازمان امداد و نجات بروم تا از آنجا به پایگاه یکم شکاری مهرآباد برویم و با هواپیمای C-۱۳۰ پرواز کنیم. من تا زمانی که سوار هواپیما نشوم، مطمئن نیستم که واقعا رفتنم قطعی است. هرآن ممکن است مسئولی از فرستادن من پیشیمان و همه چیز تمام شود. چند ساعتی در سالن انتظار پایگاه شکاری نیروی هوایی ارتش ماندیم تا بلیت ها صادر و کارهای خروج ما انجام شود. گوشه ای نشستیم و خودم را از چشم ها پنهان کردم که کسی چشمش به من نیفتد و متوجه شود من، تنها خانم همراه تیم اعزامی امدادگران هستم. اصلا حوصله توضیح دادن و نصیحت شنیدن هم نداشتم. ردیف آخر صندلی های سالن انتظار نشسته بودم. از دور چشمم به دو خلبان افتاد. فکر کردم خلبان های پرواز ما هستند. رفتم جلو و بعد از احوالپرسی سوال کردم آیا شما هم در پرواز افغانستان هستید؟ خلبان گفت: «من مسئول این پرواز هستم، ولی در سفر نیستیم. چیزی شده؟» گفتم: «نه، می خواستم ازتون خواهش کنم، اگر ممکنه موقع پرواز دقایقی اجازه بدین برم داخل کابین خلبان و بیرون رانماشا کنم.» با تعجب نگاهم کرد و گفت: «مگر شما هم با این پرواز هستید؟» گفتم: «بله.» خیلی محترمانه

عزادار شوم و حالا این حادثه شوم که اتفاقا در روستاهای دو ولایت محروم و دورافتاده در جنوب شرقی افغانستان روی داده، بیش از هر چیزی آزارم می دهد.

«میگن، خانم نه!»

از همان دقایق اول که اخبار زلزله منتشر شد به مدیران روزنامه و هلال احمر اصرار کردم که اگر قرار است جمعیت هلال احمر محموله ای به افغانستان ارسال کند، من هم همراه آنها بروم. پاسخ همین چند کلمه است: «تیم اعزامی ۱۹ نفر آقا هستند و نفر بیستم هم باید آقا باشه. حضور در شرایط بحرانی و سخت، آن هم در یک منطقه ناامن برای خانم ها دشواره. فعلا منتظر و گوش به زنگ بمانید که تصمیم بگیرند.» حضور قبلی ام در افغانستان و عملیات های امدادی را یادآور می شوم و امیدوار می مانم تا در تصمیم گیری مدیران، اتفاق متفاوتی رقم بخورد.

کوله بار سفر را می بندم و آماده در خانه می نشینم. از ۱۲ شب تا ۵ صبح خبری از رفتن نشد. مدام استرس داشتم که نکند رفته باشند و من را جا بگذارند. یک تماس تلفنی در ساعت ۵ و ۳۰ دقیقه صبح امیدم را برگرداند. تصمیم متفاوت گرفته شده بود. گفتند هرچه سریع تر

میناقاسمی زواره، خبرنگار اعزامی «شهروند» به افغانستان زمین لرزه خانمان برانداز افغانستان بامداد چهارشنبه ۱ تیرماه در ولایت های خوست و پکتیکا رخ داد. شدت زلزله به قدری بود که بیش از ۱۵۰ کشته و بیش از ۲ هزار زخمی بر جای گذاشته است. این زمین لرزه در نزدیکی شهر خوست (Khost)، نزدیک مرز این کشور و پاکستان رخ داده و به گفته کارشناسان وقوع زمین لرزه در استان های کوهستانی افغانستان و به خصوص خوست اتفاق غیرمعمولی نیست. افغانستان کشوری زلزله خیز است چراکه این کشور در منطقه کوهستانی هندوکش، بخشی از کمربند آلیپاید واقع شده است. این منطقه دومین ناحیه فعال از نظر لرزه ای در جهان پس از حلقه آتش اقیانوس آرام است.

انگار در دلم رخت می شوید و تمام حواسم پیش مردمانی است که بی چیز زندگی کردند و حالا تمام زندگی شان هم آوار شده. سفر سال گذشته ام به افغانستان و زندگی در میان مردم این کشور که بخشی از فرهنگ و تاریخ ما هم هستند، باعث شده هر اتفاقی در افغانستان توجه من را به خودش جلب کند و با هر انفجار و حادثه ای در این کشور من هم غمگین و



میدان هوایی خوست - آغاز عملیات امدادگران جمعیت هلال احمر ایران



روستای مادیه - جلسه ارزیابی و بررسی مناطق زلزله زده اسپیرا با حضور اهالی روستا



میدان هوایی خوست - بارگیری اقلام امدادی جمعیت هلال احمر ایران



روستای مامدیه - منزل یکی از اهالی روستا که برای امدادگران نان می پختند



شهرستان اسپیرا - منبع آب آشامیدنی بین راهی



روستای مامدیه - اقلام اهدایی خیریه های محلی

می گذاشتند که آنجا بنشینم. هم خوب بود و هم احساس تبعیض و تمایز داشتم که بیشتر نگرانم می کرد. چون با خودم قرار گذاشتم به نحوی فعالیت کنم که کسی در گروه حس نکند یک خانم هستم و نیاز به مراقبت و حراست بیشتری نسبت به بقیه دارم. بنابراین تعارف می کردم اگر کسی تمایل دارد، جلو بنشیند، اما به دلیل کمبود ماشین و تعداد زیاد امدادگران، صندلی عقب معمولاً ۴ نفری فشرده می نشستند. بسم الله گفتم و همین که داخل ماشین نشستیم پام به اسلحه راننده که جلوی پای من گذاشته بود، خورد. به پشتون پرسید آیا مشکلی ندارم، من هم گفتم: «نه، گپی نیست.»

از جاده های عجیب و صععب العبوری رد شدیم. هرچه جلوتر می رفتیم، مسیر خراب تر و سخت تر می شد.



روستای مامدیه - وعده شام امدادگران در عملیات

سختی ها را با جان و دل پذیریم. کم کم صدای همه درآمد که اینجا نمی توان ماند و طبق تصور ما جایی هم برای ماندن تدارک ندیده بودند. حشره های بالدار تقریباً تمام فضای اتاق را پر کرده بودند و ما هم صورت، گوش، بینی و چشم را با پارچه پیچانده بودیم که دردسرساز نشود. عاقبت «حاجی رفیق» مسئول روابط عمومی هلال احمر خوست آمد و پیشنهادی داد که بدون هیچ فکر یا تردیدی مورد موافقت قرار گرفت: «من یک خانه رضاکارانه (محلی) برای کارهای خیر و داوطلبانه) دارم که شب می توانید آنجا بمانید.»

خانه بزرگ و شیک بود اما به قدری خاکی و کثیف بود که انگار به قعر تاریخ رفته ای و البته مهم تر اینکه کولر نداشت. بدون کولر، تحمل کردن آن گرمای شدید بسیار سخت بود. برای من یک اتاق در نظر گرفتند و بقیه در چند اتاق دیگر مستقر شدند. آن منطقه از نظر امنیتی مشکلی نداشت و همه برادران هم دوردور هوای من را داشتند، چون اتاق ها از داخل قفل نمی شدند برای اینکه خاطر جمع باشد یک میل بزرگ را پشت در گذاشتم و تا صبح چندباری هم بیدار شدم و در را چک کردم. بعد از نماز صبح دیگر خواب از چشمانم پرید و برای اعزام به منطقه آماده شدم. صبحانه چایی و کیک خوردیم و کوله ها و وسایل را بار لندکروزها کردیم. تقریباً در طول آماده شدن همه بچه ها از خاطرات گرما و بی خوابی شان تعریف می کردند.

به سوی ولایت اسپیرا

والسوالی (شهرستان) اسپیرا یا اسپیرا یکی از مناطق استان خوست است که روستاهای اطراف آن آسیب و تخریب شدیدی را متحمل شده اند. بعد از بررسی های مسئولان گروه اعزامی؛ دکتر پیمان نامدار معاون بهداشت، درمان و توانبخشی جمعیت هلال احمر ایران و مهندس حامد سجادی معاون لجستیک و آمادگی سازمان امدادونجات و هماهنگی با همتهای افغانستانی به سوی این منطقه حرکت کردیم. معمولاً برادران به جهت احترام و راحتی من همیشه در هر ماشینی صندلی جلوراه خالی

نظامی و استخبارات طالبان برای تخلیه بار بیشتر شد. به جمع امدادگران اضافه شدم و گوشه ای نشستم اما نگاه ها خیلی حیران بود. برای همه سوال شده بود که یک خانم اینجا چه می کند؟ فکر می کردند پزشک یا پرستار هستم یا قرار است بعد از تخلیه با هواپیما برگردم. یکی از خبرنگاران افغانستانی بعد از پایان مصاحبه با مسئولان از من سوال کرد: «شما با این طیاره ها بخیر برمی گردید؟». گفتم: «نه، با برادران میرم منطقه». بسیار متعجب شده بود و سعی می کرد از جاده، مسیر و شرایط آنجا به من تصویر ذهنی دهد، وقتی دید برای رفتن مصمم هستم، گفت: «بخیر عازم شوید خواهیم». نگاه های نیروهای استخبارات طالبان و ماموران میدان هوایی (فرودگاه) خوست را فراموش نمی کنم. فقط نگران بودم نکند مرا از رفتن به مناطق زلزله زده منع کنند، یا بگویند با همین هواپیماها برگرد. دائم در دلم نذر و نیاز می کردم، زودتر این هواپیماها پرواز کنند تا این استرس خفقان آور از روی گلویم برداشته شود.

وقتی هواپیماها پریدند دیگر مطمئن شدم که هیچ راه برگشتی نیست.

اولین شب بی خوابی



هلال احمر خوست - جلسه ارزیابی نیازهای مردم روستای افغان دویی

بالاتر (ماشین) استخبارات طالبان با محافظ به سمت جمعیت هلال احمر خوست رفتیم. راننده اسلحه را به نحوی کنار دستش گذاشته بود که قنداق تفنگ به سمت من و لوله آن به سمت خودش بود. دیدن این صحنه از سفر قبلی ام به افغانستان تاکنون دیگر برایم

صندلی ها شبیه برانکار به دیواره های هواپیما آویزان شده بودند. تقریباً بیشتر فضای سالن را محموله امدادی پر کرده و همه فشرده نشسته بودند. من که آخرین نفر وارد هواپیما شدم احساس کردم جایی برای من نیست. همه در حال جاگیری بودند و من دم در ایستادم که مهندس هواپیما صدایم زد: «خانم برای شما این گوشه جا گذاشتم که راحت باشید». شروع کرد صندلی را نصب کند که پایه صندلی شکست. بنابراین همه فشرده تر نشستند که من هم جا بشوم. از همان اول دوست نداشتم بین من و آقایان این تفاوت جنسیتی خیلی دیده شود و تمام تلاشم را می کردم که حس نکنند به توجه و مراقبت بیشتری نیاز دارم. مهندس، آمادگی پرواز داد و هرکسی یک جارنگه داشته بود که به وسط پرت نشود. من هم محکم خودم را به صندلی و میله کنار دستم چسباندم. هواپیما روی باند سرعت گرفت و با تکان های خیلی شدید تیک آف کرد. دیگر خیالم راحت شد که من عضوی از کاروان اعزامی هلال احمر به افغانستان هستم. من نفر بیستم تیم امدادی شدم. چند دقیقه ای گذشت که همان مهندس پرواز آمد و گفت: «مسئول پرواز گفته شما را به کابین ببرم». خوشحال! با دوربین و وسایلم رفتم داخل کابین.

کابین این هواپیما با هواپیماهای عادی بسیار متفاوت است. یک اتاقک بزرگ که حدود ۱۰ نفر می توانند راحت آنجا بایستند. اولین پلاتو را در کابین گرفتیم و بعد با خلبان مصاحبه ای کردم که حراست پرواز گفت ممنوع است و خواستند آن را پاک کنم. به ناچار پاک کردم اما اجازه دادند چندساعتی در کابین بمانم و با عوامل پرواز گپ بزنم. تا نزدیک فرودگاه خوست در کابین خلبان بودم و افغانستان را از بالا دیدم. سپس به بخش بار برگشتم. همه خواب بودند، حتی برخی از امدادگران به علت نبودن جاروی محموله خوابیده بودند و من تمام حواسم به صدای فرود بود. از تهران تا خوست حدود ۴ ساعت فاصله داشت.



استراحت امدادگران در شرایط دشوار بحرانی

هواپیما آرام نشست اما مسیر حرکت تا زمان توقف روی باند میدان هوایی (فرودگاه) بسیار سخت و پرتکان بود. وقتی پیاده می شدم هنوز چشمانم به نور عادت نکرده بود. تعداد بسیاری از طالب ها با اسلحه دور هواپیما به نیت استقبال ایستاده بودند. بعد از خروج کامل گروه امدادی بارگیری از هواپیما شروع شد. در حین بارگیری یک فروند هواپیمای دیگر هم فرود آمد و جنب و جوش نیروهای



روستای افغان دویی - پایان عملیات توزیع اقلام امدادی بین مردم این روستا



روستای افغان دویی - مردم در انتظار دریافت کمک های امدادی